گفت‌وگوی «جوان» با طوعه احمدی، همسر آزاده و از زنان انقلابی بیرجند

لباس پاسداری پوشیدیم و پای سفره عقد نشستیم

■ شکوفه زمانی

«مراسم عقد ما بسیار ساده برگزار شد. من و همسرم تصمیم گرفتیم با پوشیدن لباس سبز پاسداری بر سر سفره عقد بنشینیم و زندگی مشترکمان را شروع کنیم.» طوعه احمدی و همسرش آزاده پاسدار علی احمدی هر دو از جوانان انقلابی بیرجند بودند. آنها زندگی مشترکشان را سال ۶۲ آغاز کردند و همراه هم به مناطق عملیاتی رفتند، اما تنها چهار ماه بعد، علی در عملیات خیبر به اسارت درآمد. حالا طوعه مانده بود و فرزندی که چهار ماهه باردار بود و صبری جمیل که باید در نبود همسرش بار زندگی را به تنهایی به دوش می‌کشید. در حالی که به تازگی ایام‌الله دهه فجر را پشت سر گذاشته‌ایم، گفت‌وگوی ما با این همسر آزاده که فعالیت‌های انقلابی‌اش را از نوجوانی آغاز کرده است، پیش رو دارید.

■■■

شما از نوجوانان نسل اول انقلاب هستید. از نقش زنان کشورمان در پیروزی انقلاب بگویید.

ما یک خانواده مذهبی داشتیم و در روستای نوقه از توابع شهرستان بیرجند زندگی می‌کردیم. من متولد ۱۳۴۴ فرزند چهارم از خانواده‌ای شلوغ و پرجمعیت با شش فرزند بودم. پدرم کشاورزی می‌کرد و در کارگاه قالیبافی هم اشتغال داشت. ایشان عقیده داشت که باید فرزندانش از امکانات تحصیل در شهر استفاده کنند. برای همین در سال ۱۳۵۴ ساکن شهر بیرجند شدیم. ما زمزمه‌های انقلاب را از طریق دوستان و همسایه‌ها می‌شنیدیم و سعی می‌کردیم به قدر خودمان فعالیت کنیم. آن روزها خبر می‌رسید چه کسانی در بیرجند بر اثر شلیک ساواک به شهادت رسیده‌اند. من دانش‌آموز بودم و در دوره راهنمایی تحصیل می‌کردم. بیشتر فعالیت‌های انقلابی محله ما از مسجد آیتی بیرجند که نزدیک خانه‌مان بود نشئت می‌گرفت. آنجا با چشم خودم عکس‌های شهدای بیرجندی و شهدای تهرانی که در معرض چشم مردم به نمایش گذاشته بودند را می‌دیدم. حتی راویان چگونگی شهادتشان را برای مردم شرح می‌دادند و اینکه آنها با چه فشنگی به شهادت رسیده‌اند. در زیر عکس هر شهیدی هم تمام موارد فعالیتش توضیح داده شده بود. شنیدن این حرف‌ها منجر به انقلاب درونی در من و دیگر خانم‌ها می‌شد و سعی می‌کردیم دوشادوش مردها با رژیم شاه مبارزه کنیم.

فعالیت‌هایتان چه بود؟ بیشتر دوست داریم از خاطرات خودتان بگویید.

در آن سن نوجوانی بیشتر به دنبال کارهای هیجانی بودم. برای همین شرکت در تظاهرات برایم خیلی جذاب بود. هرجا که حس می‌کردیم باید حضور پررنگی داشته باشیم، شرکت می‌کردیم. یادم می‌آید یکی از خیابان‌های معروف بیرجند که بعد از انقلاب به نام شهید اسدی شد و امروز به عنوان شهید مطهری نامیده می‌شود، مرکز حوادث انقلابی بود. بیشتر جریانات انقلاب و بعد از انقلاب در همین خیابان شکل گرفت. ازجمله پیوستن ارتش به بدنه مردم در این خیابان بود. قبل از ورود امام خمینی(ره) به ایران، ارتشی‌ها با لباس نظامی و با کامیون‌های ارتشی بین مردم آمده بودند و مردم هم از خوشحالی به آنها گل می‌دادند. وقتی که این صحنه‌ها را می‌دیدم با آنکه درک درستی از مسائل نداشتم، از شور و شعف مردم در پوست خودم نمی‌گنجیدم.

با آن سن کم چه برداشتی از انقلاب و امام خمینی(ره) داشتید؟

خبرها دیر به شهر کوچک بیرجند می‌رسید و ما از خیلی از مسائل مطلع نمی‌شدیم. مثلاً از زبان این و آن می‌شنیدم که حضرت امام یک روحانی مبارز است و قبلاً در قم زندگی می‌کرد؛ مرجع تقلیدی که به خاطر فشار رژیم نباید در موردش با هر کسی صحبت کنیم. وقتی که انقلاب پیروز شد بیشتر حضرت امام را شناختم و متوجه شدم همان روحانی که مردم در موردش صحبت می‌کردند امام خمینی(ره) بود. مهر ایشان در دل نوجوانان و جوانان آن دوران افتاده بود. یک عشقی که باعث می‌شد تحت امر ایشان به دل خطرات انقلاب و جنگ برویم.

بعد از پیروزی انقلاب چه فعالیت‌هایی می‌کردید؟

اوایل پیروزی انقلاب می‌گفتند همه باید مقدمات آموزش نظامی را بدانند تا اگر مشکلی برای کشور پیش آمد به میدان بیایند. برای همین سه ماه بعد از پیروزی انقلاب بچه‌های اعضای حزب جمهوری اسلامی که از بچه‌های مکتب نرجس بیرجند بودند و در مبارزات انقلاب نیز بسیار فعال بودند، طرح آموزش اسلحه از نوع ژ.۳ و کلاش و کلت را به اجرا گذاشتند. آموزش‌ها به دست مربیان ارتشی نیروی هوایی در بیرجند صورت می‌گرفت. من و دوستانم هفته‌ای سه روز بعد از تعطیلی مدرسه مستقیم سر کلاس می‌رفتیم و مربیان نیز علاوه بر آموزش نظامی، مسائل عقیدتی و سیاسی را یاد می‌دادند. مثلاً ما را با نیات گروه‌های انحرافی مثل سازمان مجاهدین خلق آشنا می‌کردند تا اهداف و نیات اصلی این سازمان را بشناسیم. مربی همیشه به ما می‌گفت که اینها مجاهد نیستند بلکه منافق هستند. مأموریتشان ترور همین خلق است، اما با لباس‌های اتوکشیده از دموکراسی و حقوق مردم صحبت می‌کنند. وقتی سپاه تشکیل شد، باز هم آموزش‌های نظامی از این طریق ادامه پیدا کرد تا اینکه بحث تشکیل نیروهای بسیج مردمی به وجود آمد. من دانش‌آموز بودم و بیشتر فعالیت‌هایم را به برنامه‌های صبحگاهی و فرهنگی اختصاص می‌دادم. آن زمان هنوز دانش‌آموزانی که جذب منافقین شده بودند در مدارس به شکل علنی فعالیت می‌کردند. یونیفرم مشخص می‌پوشیدند که چهارخانه‌های آبی داشت. کفش‌های چرمی هم به پا می‌کردند. ولی یونیفرم مدرسه ما خاکستری‌رنگ بود. مسئولان مدرسه هم که از دست آنها خسته شده بودند با پوشش آنها کاری نداشتند. ولی من همیشه در مقابلشان جبهه می‌گرفتم.

یعنی با بچه‌هایی که تحت تأثیر منافقین قرار گرفته بودند، برخورد می‌کردید؟

بله، ما سایه همدیگر را با تیر می‌زدیم. (می‌خندد) البته اول سعی می‌کردیم به‌نرمی با آنها برخورد کنیم. آنها دانش‌آموزان دیگر را مجبور می‌کردند به بهانه کمبودهای اوایل انقلاب، علیه معلمان یا آموزش و پرورش تحصن کنند و نظم مدرسه را به هم بزنند که ما مقابل کار آنها جبهه می‌گرفتیم و اعتصاب می‌کردیم. یا دستنوشته‌ای در تابلوی اعلانات مدرسه می‌زدیم که نظر مجاهدین مردود است. ما سعی می‌کردیم با آگاه کردن دانش‌آموزان، آنها را نسبت به ماهیت منافقین مطلع کنیم.

گویا شما مدتی هم در ندامتگاه انقلاب خدمت می‌کردید؟

سال ۶۱ دوم دبیرستان را تمام کرده بودم که زمینه فعالیتم به مدت چند ماه در کارهای کانون فرهنگی بنیاد شهید شروع شد. کم‌کم از آنجا توانستم در سازمان ندامتگاه انقلاب یا زندان انقلاب همکاری کنم. آنجا با سپاه بیرجند همکاری می‌کردیم. در ندامتگاه بعضی از خانم‌ها جرائمی مثل قاچاق مواد مخدر داشتند. بعضی هم جرائم سیاسی داشتند. مثل اعضای سازمان مجاهدین خلق، چپ‌ها و کمونیست‌ها و حتی وهابی‌ها حضور داشتند. من به عنوان مددکار اجتماعی، زندانبان، یا گاهی بازرس به صورت شیفتی انجام وظیفه می‌کردم.

چطور شد به جبهه اعزام شدید؟

سال ۶۲ که بحث ازدواجم با پسرعمه‌ام مطرح شد، کارم را در ندامتگاه انقلاب رها کردم و با پسرعمه‌ام عقد کردیم. پسرعمه‌ام پای ثابت جبهه بود و در اطلاعات و عملیات تیپ ۲۱ امام رضا(ع) مسئولیت داشت. مرتباً به جبهه می‌رفت و به همین خاطر من هم بعد از آغاز زندگی مشترکمان همراهش به ایلام رفتم. یک خاطره جالب بگویم: چون مراسم عقدمان با ورود هر دوی ما به سپاه و بسیج تداخل پیدا کرده بود و از طرفی هم هر دو مراسم تشریفاتی را دوست نداشتیم، تصمیم گرفتیم با لباس سبز پاسداری پای سفره عقد بنشینیم. همسرم در منطقه همیشه لباس خاکی می‌پوشید. برای عقد مجبور شد از دوستانش لباس سبز پاسداری قرض بگیرد و به این ترتیب هر دو با لباس پاسداری پای سفره عقد نشستیم.

به خط مقدم جبهه هم می‌رفتید؟

راستش فقط چند بار همراه همسرم از خط مرزی دیدار داشتم. آبان ۶۲ یک ماه بعد از آزادی مهران، از موقعیت عملیات والفجر ۳ دیدن کردم. حتی اجساد به جا مانده عراقی‌ها را که هنوز در درون کانال‌ها و کنار تانک‌ها افتاده بودند دیدم. با دوربینی که همسرم داشت می‌توانستم جبهه مقابل را ببینم.

همسرتان کی به اسارت درآمد؟

چهار ماه از ازدواجمان گذشته بود که همسرم اسیر شد. قبل از آن هم بیشتر اوقات در خط مقدم جبهه بودند. هفته‌ای یک روز به خانه می‌آمد. یا پیش می‌آمد وقت استراحتش فقط دو ساعتی می‌توانست به خانه بیاید و دوباره به خط مقدم برگردد. دختر بزرگم را چهار ماهه حامله بودم که خبر دادند همسرت مفقودالاثر است. بعد از گذشت ۱۱ ماه از طریق دوستان و هلال احمر متوجه شدیم که ایشان به اسارت درآمده است. همسرم علی متولد ۱۳۴۰ است. زمان اسارتش در ۱۲ اسفند ماه ۶۲ که طی عملیات خیبر و در جزیره مجنون بود، ۲۲ سال داشت. مرداد ۶۹ که به خانه برگشت، دخترم هفت ساله بود.

دخترتان پدرش را ندیده بود؛ در برخورد اول چه واکنشی نسبت به ایشان داشت؟

موقعی که تبادل اسرا انجام شد، همسرم جزو گروه‌های دوم بودند که به ایران برگشت. اول برای دخترم قبول کردن وجود پدرش سخت بود. می‌توانم بگویم خیلی سخت. چند ماهی طول کشید تا او را قبول کند. چهره‌ای که از عکس پدرش دیده بود با چهره‌ای که از پدرش بعد از اسارت می‌دید، تناقض داشت.

از خودتان هم بگویید. بعد از اسارت همسرتان چه می‌کردید؟

سال ۶۵ مجدد همکاری خودم را با تعاون سپاه آغاز کردم و به نوعی مددکار ایثارگران شدم. دلجویی و سرکشی از خانواده شهدا را برعهده داشتم تا اینکه رسماً نیروی سپاه شدم. از بحث آموزشی، فرهنگی و عقیدتی خواهران گرفته تا تأیید صلاحیت خواهران فعالیت می‌کردم. یک مقطعی هم به عنوان نیروی بازرس گیت فرودگاه خدمت می‌کردم تا اینکه در سال ۹۱ بازنشسته شدم. از مقطعی که به خانواده شهدا سرکشی می‌کردیم خاطرات بسیار خوبی دارم. من مسئولیت تیم خبررسانی شهادت رزمنده‌ها به همسران و خانواده‌هایشان را به عهده داشتم. یک شب باید به خانمی خبر شهادت همسرش را می‌دادیم. البته از قبل خبر مفقودی ایشان به اطلاع خانواده رسیده بود. همسر شهید به خاطر علاقه خاصی که به شهید داشت، نمی‌خواست با واقعیت روبه‌رو شود. ما با تیم خواهران به منزلش رفتیم. ایشان که متوجه شده بود قرار است خبر بدی به او داده شود، به حیاط منزلشان رفت و شروع به خودزنی کرد. ما با صحبت و استدلال توانستیم او را آرام بکنیم تا با قضیه شهادت همسرش کنار بیاید. واقعاً همسران و مادران و خانواده شهدا سختی‌های زیادی کشیدند که جا دارد اینجا یادی از تمامی این شیرزنان کشورمان بکنیم.

طوعه احمدی و همسرش در مناطق مرزی ایلام

> موقعی که تبادل اسرا انجام شد، همسرم جزو گروه‌های دوم بودند که به ایران برگشت. اول برای دخترم قبول کردن وجود پدرش سخت بود. می‌توانم بگویم خیلی سخت. چند ماهی طول کشید تا او را قبول کند. چهره‌ای که از عکس پدرش دیده بود با چهره‌ای که از پدرش بعد از اسارت می‌دید، تناقض داشت

طوعه احمدی و همسرش با لباس پاسداری پای سفره عقد

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید ابوالحسن احمدی

پسرم ۲ ماه بعد از شهادتش پدر شد

■ فریده موسوی

ابوالحسن احمدی تنها ۲۰ روز داشت که زلزله بوئین‌زهرا خانه‌شان را ویران کرد. مدتی بعد خانواده‌اش مجبور به مهاجرت به تهران شدند و او از همان زمان طعم سختی و فقر را چشید. بزرگ‌تر که شد، عشق به حضرت امام(ره) زندگی‌اش را دستخوش تغییرات بسیاری کرد. او که متولد سال ۱۳۴۱ بود، از همان سربازان در گهواره حضرت امام(ره) به شمار می‌رفت که از انقلاب و ابتدای جنگ وارد میدان نبرد شد و عاقبت در اسفندماه ۱۳۶۲، طی عملیات خیبر به شهادت رسید. در یک عصر بهمن‌ماهی به دیدار سیده خدیجه احسانی، مادرش رفتیم تا بیشتر از این سرباز مخلص امام خمینی بدانیم.

■ **خانه باصفا**

خانه مادر شهید قدیمی و فرسوده است. اینجا همان خانه‌ای است که شهید مقطعی از عمرش را در آن سپری کرده است. کوچک و قدیمی اما باصفا که باغچه گوشه حیاط بر صفایش افزوده است. مادر شهید ۷۲ سال دارد، اما خاطرات فرزندش را به‌خوبی یاد دارد. می‌گوید: حسن را در تهران به دنیا آوردم و چند روز بعد به شهرمان ساوه برگشتیم. آن زمان دامنه زلزله بوئین‌زهرا به خانه ما هم رسید و ویرانش کرد. حسن فقط ۲۰ روز داشت که آواره شدیم. مدتی در سرما و گرما بلاتکلیف بودیم. خصوصاً که مسئول پخش چادرهای روستای ما، با پدرشوهرم دشمنی داشت و نمی‌خواست به ما چادر بدهد. حتی گفت اگر خاندان فلانی بمیرند هیچ اتفاقی نمی‌افتد، اما وقتی یک گردباد چادر آنها را کند و از بین برد، ترسید و برای ما هم چادری مهیا کرد.

■ **عشق به امام**

مادر شهید ادامه می‌دهد: بعد از زلزله مجبور شدیم به تهران مهاجرت کنیم. اینجا حسن قد کشید و جوان رعنایی شد. نمی‌دانم چطور شد که عشق به حضرت امام در نهادش شکل گرفت. نوارهای ایشان را به خانه می‌آورد و پیاده می‌کرد. آنها را روی برگه‌ای می‌نوشت تا تکثیر و بین انقلابی‌ها پخش کند. یک بار دیدیم دارد حرف‌های امام را گوش می‌دهد و گریه می‌کند، پدرش پرسید چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من و شما چرا برای امام حسین(ع) گریه می‌کنیم؟ چون دوستش داریم. من هم به همین خاطر برای مظلومیت امام گریه می‌کنم، چون دوستش دارم.

■ **انقلابی فعال**

انقلاب که پیروز می‌شود، ابوالحسن خیلی زود وارد سپاه و صحنه نبرد با دشمنان نظام اسلامی می‌شود. مادر می‌گوید: حسن بچه فعالی بود. چه در انقلاب و چه بعد از آن، هرجا احساس می‌کرد به وجود او نیاز است، وارد صحنه می‌شد. بعد از شروع جنگ، بلافاصله به جبهه رفت. سمت‌های زیادی هم داشت که خیلی راجع به آنها به ما حرف نمی‌زد. در همان دوران جنگ ازدواج کرد. همسرش هم با او همراه بود. پسرم بیشتر از آنکه خانه باشد، به جبهه می‌رفت. در تمام این مدت همسرش نبودن‌های او را تحمل می‌کرد.

■ **کانال کمیل**

مادر شهید احمدی با یادآوری خاطرات فرزندش ادامه می‌دهد: پسرم در جریان محاصره نیروهای گردان کمیل در عملیات والفجرمقدماتی حضور داشت. خودش تعریف می‌کرد که توانسته بود به مجروحین عملیات آب برساند. آنها در محاصره بودند اما حسن توانسته بود از حلقه محاصره فرار کند. همیشه حسرت شهدای کمیل را می‌خورد. این پسر آنقدر به جبهه احساس تعهد می‌کرد که دیر به دیر خانه می‌آمد. سیزده‌بدر سال ۶۲ دو ماه از او خبر نداشتیم. خیلی ناراحت بودم. ناگهان همسرم به خانه آمد و گفت مژده بده که حسن به خانه برگشته است. من آن روز خیلی خوشحال شدم اما خبر نداشتم که فقط چند ماه بعد پسرم به شهادت خواهد رسید.

■ **پدر رفته بود**

تنها فرزند شهید وقتی به دنیا می‌آید که پدرش به شهادت رسیده بود. مادر شهید تعریف می‌کند: پسرم وقتی که برای بار آخر به جبهه می‌رفت، همسرش هفت ماهه باردار بود. پسرم وصیت کرده بود که اگر فرزندش دختر شد نامش را زینب بگذاریم و اگر پسر شد رضا. دو ماه بعد از آنکه حسن مفقود شد، پسرش به دنیا آمد. بعد از شهادت حسن ما احساس دلتنگی زیادی داشتیم، اما با دنیا آمدن رضا فکر کردیم خدا حسن را دوباره به ما برگردانده است. پیکر پسرم ۱۲ سال بعد تفحص و شناسایی شد. ما برای پسرش از رشادت‌های پدرش گفته بودیم، اما حالا چند تکه استخوان برای ما آورده بودند که آن را هم در قطعه ۲۸ بهشت زهرا(س) دفن کردیم.

> تنها فرزند شهید وقتی به دنیا می‌آید که پدرش به شهادت رسیده بود. پسرم وقتی که برای بار آخر به جبهه می‌رفت، همسرش هفت ماهه باردار بود. دو ماه بعد از آنکه حسن مفقود شد، پسرش به دنیا آمد. پیکر پسرم ۱۲ سال بعد تفحص و شناسایی شد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۹۱

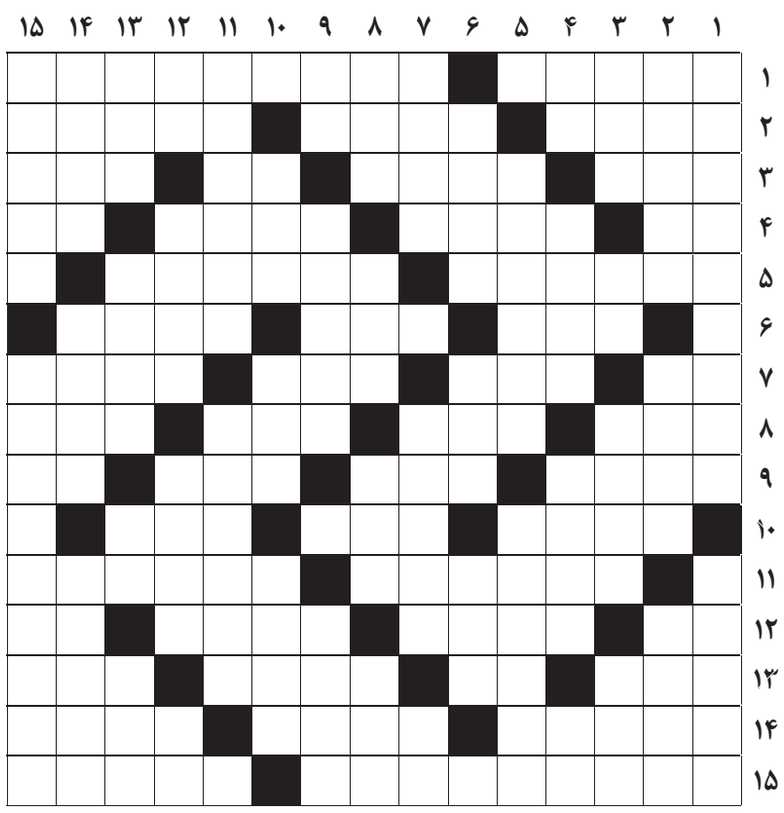

از راست به چپ

■ ۱-نوعی هواپیما ـ نویسنده فرانسوی که با خلق اثر «نبوغ مسیحیت» شهرت یافت ■ ۲- خاتون ـ حرکت کردن ـ عامل شایع بیماری‌های قلبی ■ ۳- دانه تسبیح ـ خط راست موازی سطح زمین ـ خاک کوزه‌گری ـ دستی ■ ۴- دستیابی غیرمجاز به اطلاعات یک رایانه یا شبکه ـ ابزار ـ محصول استراتژیک خشکبار ایران ـ ویتامین ضد خونریزی ■ ۵- امر مورد دعوی ـ نام کانال و کشوری در قاره امریکا ■ ۶- اسم ـ شیار درون لوله تفنگ ـ سوار بر انگشتری ■ ۷- بالای فرنگی ـ سوراخ شکم ـ گیاه صابون ـ بزرگراهی در پایتخت ■ ۸- دندان نیش ـ برگزیده و پسندیده ـ نشانه ـ در جواب فن می‌زنند ■ ۹- پدر مرده ـ فلز پرداخت نشده ـ استخوانی در دست ـ روحانی زرتشتی ■ ۱۰- نوعی خوراک ایرانی ـ منطقه قرمز تشک کشتی ـ سقف دهان ■ ۱۱- وطن و دیار ـ دوستی که انسان را در سختی‌ها تنها نمی‌گذارد ■ ۱۲- نو و بازنشده ـ جاوید ـ جز عنایت کی گشاید چشم را / جز ... کی نشاند خشم را ـ از سوره‌های مکی ■ ۱۳- نمک ـ تصدیق انگلیسی- آواز مهیب درندگان ـ خانه شعری ■ ۱۴- مدافع تیم ملی اسپانیا ـ غذای ژاپنی ـ خبرگزاری عراق ■ ۱۵- پایتخت کشور همسایه ـ آشکار و واضح

از بالا به پایین

■ ۱- از قالب‌های نمایشی – شهر آرامگاه امام حسن عسکری(ع) ■ ۲- طوطی خاکستری آفریقایی – ضد حمله – اتاق درس ■ ۳- زشت‌تر – ضمیر اشاره – از اسامی بانوان – صورتی فلکی در نیمکره شمالی ■ ۴- هر یک از دو سطح سکه – سهل – لباس پوشیده – گشوده ■ ۵- درخواست عاجزانه – صنعت جهانگردی ■ ۶- راحتی و آسایش – از صادرات زیبای کشورمان – یک پنجم چیزی ■ ۷- مهربانی – دوقلو یا دو موجودی که با هم در یک زمان به دنیا آمده باشند – دشنام ■ ۸- آینده – نگهبانی – تکان شدید – آلودگی آن در تهران از معضلات است ■ ۹- نفر – خرس زیبای چین – نوازنده زورخانه ■ ۱۰- نخ تابیده – خرد و کوچک – از پیامبران ■ ۱۱- قدیم و کهن – شهر پرتقال شمال ■ ۱۲- قومی که درخت می‌پرسیدند – همانند و شبیه – پرتابه ورزشی – مغرور ■ ۱۳- غول یخی – پیامبر صبور – مغز نشده – یک آذری ■ ۱۴- از ماکیان – پشیمان – مجاز از هر چیز روشن و پاک ■ ۱۵- فراموشی – از کشورهای اروپایی با مرکزیت «صوفیه»

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۴						۲	۳	
۷				۹	۶			
۵		۳		۲				
						۹	۲	۱
			۵					
۳		۲	۹				۸	
					۴			
	۷				۱			
	۴					۶		۸

جدول کلمات متقاطع
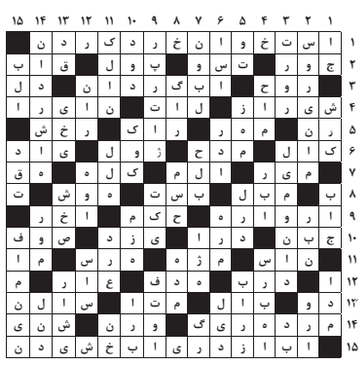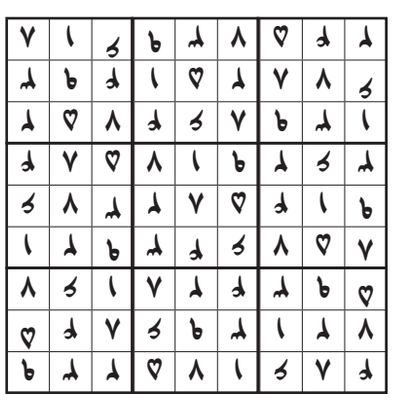
پاسخ جدول شماره ۵۵۹۰